

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Economic

اقتصادی

<http://ir.mondediplo.com/article1753.html>

جاي چپ در اين توفان اقتصادي کجاست؟

Serge HALIMI

دسمبر 2011

در حالیکه سر مایه داری با جدی ترین بحران خویش پس از سالهای ۱۹۳۰ روبروست، احزاب اصلی چپ با تردید و دو دلی، ساکت بنظر می رسند. در بهترین حالت وعده وصله پینه کردن سیستم را می دهند. اغلب برای نمایش رفتار مسئولانه شان آنها هم پاکسازی های نئولیبرالی را توصیه می کنند. تا کجا این بازی سیاسی تکراری می تواند ادامه یابد آنهم در شرائطی که خشم اجتماعی در حال افزایش است؟

آمریکائی های که علیه وال استریت تظاهر میکنند، به حزب دمکرات و کاخ سفید و رابطه آنها با این نهاد نیز اعتراض دارند، بدون تردید نمی دانند که سوسیالیستهای فرانسوی، آقای اوباما را سر مشق خود قرار داده و معتقدند که او بر عکس آقای سر کوزی، توانسته بر ضد بانکها اقدام کند.

آیا این فقط یک اشتباه است؟ کسی که نمی خواهد (و یا نمی تواند) به پایه های نظام لیبرالی حمله کند (تسلط سرمایه داری مالی، روند جهانی شدن و گردش آزادانه سرمایه و کالا) کوشش میکند که این فاجعه را فردی جلوه دهد، بحران سرمایه داری را به یک اشتباه بینشی و یا مدیریت مخالفین نسبت دهد. در فرانسه گناه «سرکوزی»، در ایتالیا «بر لوسکنی» و در آلمان «مرکل» است. قبول، اما پس در نقاط دیگر جهان بحران از کجا سر چشمه میگیرد؟

در جاهای دیگر و نه فقط در آمریکا، رهبران سیاسی که مدتهاست از طرف چپ «معتدل» به عنوان نمونه معرفی می شوند با صفوف خشمگین مردم مواجهند. در یونان آقای جورج پاپاندروف، رئیس انترناسیونال سوسیالیست، سیاست ریاضتی سختی را اجرا می کرد که ترکیبی از خصوصی سازی وسیع، حذف مشاغل کارمندان دولت و رها کردن حاکمیت

اقتصادی و اجتماعی کشورش در دست لیبرال های افسار گسیخته بود(۱). دولتهای اسپانیا و پرتغال واسلوونی نیز یاد آور آنند که آنقدر صفت چپ خدشه دار شده است که دیگر معرف محتوای سیاسی ویژه ای نیست.

یکی از برجسته ترین کسانی که به بن بست سوسیال دموکراسی اعتراف می کند، آقای بنوا آمون، سخنگوی حزب سوسیالیست فرانسه است. او در آخرین کتاب خود تحت عنوان، ورق را برگردانیم، می نویسد: «سازش حزب سوسیالیست اروپایی با سوسیال مسیحی، روندی است تاریخی که آزاد سازی بازار داخلی را موجب می شود با تمام عوارض آن بر حقوق و خدمات اجتماعی. همین دولتهای سوسیالیستی بودند که برنامه اقتصاد ریاضتی پیشنهاد شده از طرف اتحادیه اروپا و صندوق بین المللی پول را پیاده کردند. در اسپانیا و پرتغال و یونان، اعتراضات به سیاستهای ریاضتی، صندوق بین المللی پول و کمیسیون اروپا را نشانه می گیرند ولی دولتهای سوسیالیستی کشورشان را نیز مورد حمله قرار می دهند. (...). بخشی از چپ های اروپایی، دیگر مخالف آن نیستند که برای تعادل بودجه ای و آسایش بازار ها، دولت های رفاه را قربانی کنند، موضعی همانند راست های اروپایی. آری ما در شماری از کشورهای جهان سد راه پیشرفت اجتماعی بوده ایم. من به این امر تن در نمی دهم(۲)»

بر عکس هستند کسانی که معتقدند تحولات احزاب سوسیالیست نتیجه بورژوائی شدن آنها بوده و روندی بر گشت نا پذیر است. حزب کارگران برزیل(پی تی) با اینکه از جمله احزاب میانه رو بحساب می آید معتقد است که چپ آمریکایی لاتین باید جای چپ های قاره قدیمی(اروپا) را بگیرد چون چپ اروپایی بشدت طرفدار سرمایه داری و آمریکایی زده بوده، و کم کم مشروعیت طرفداری از منافع مردم را از دست داده است. در یکی از طرح های پیشنهادی به کنگره حزب کارگران برزیل در سپتامبر گذشته چنین اشاره می شود: «امروزه رهبری تفکر چپ در جهان از لحاظ جغرافیایی تغییر مکان داده است. و آمریکایی لاتین از این لحاظ ممتاز است.-(مقاله روبنس را در شماره نوامبر بخوانید)... چپ کشورهای اروپایی که از قرن نوزدهم تاثیرات بسزائی بر چپ های جهان داشته است، نتوانسته پاسخهای مناسبی برای بحران بیابد و بنظر می رسد که در برابر تسلط نئو لیبرالیسم تسلیم شده است(۳)». افول اروپا شاید همچنین افول تاثیرات ایدئولوژیکی این قاره است که شاهد زایش فعالیتهای سندیکائی، سوسیالیسم و کمونیسم بود- و بنظر می رسد که امروز اروپا، بیش از دیگران در مقابل از بین رفتن آنها بی تفاوت است.

با این حال آیا بازی را می توان باخته به حساب آورد؟ آیا رای دهندگان و فعالین چپ در کشورهای اروپایی، که بیشتر به محتوی توجه دارند تا برجسب های قلابی، می توانند آرزو کنند که با کمک رفقای مجذوب لیبرالیسم شده شان که از لحاظ تعداد رای برتری دارند، جناح راست را به چالش کشند؟ این نمایش تکراری شده است: چپ رفرم گرا در طول انتخابات خود را ظاهراً متفاوت از محافظه کاران نشان می دهد. اما زمانی که به قدرت رسید درست مانند مخالفین خود حکومت می کند، در جهت پاسداری از نظم اقتصادی و حفاظت از اموال قصر نشینان.

اکثر کاندیداهای چپ میانه رو برنامه هایی را ارائه و حتی خواستار اجرای فوری آنها هستند که بیشتر یک لفاظی انتخاباتی برای رسیدن به قدرت است. به قدرت رسیدنی که گویا فقط از طریق چنین برنامه هایی میسر است و بر همین اساس، «رادیکالها» و «برآشفتهگان» مورد سرزنش قرار می گیرند. چپ میانه رو ادعا می کند که مانند آنها منتظر «روز موعود سرنگونی سیستم» نمی نشیند، و خود را در جریان جدا افتاده از اجتماعی غرق نمی کند که فضایی پاک و بی خدشه ای مملو از مردمانی استثنائی است. بگفته فرانسوا هولاند (کاندیدای حزب سوسیالیست فرانسه) او قصد دارد «کاری انجام دهد نه اینکه فقط سد راه شود، عنصر فعال باشد نه ترمز کننده، قدرت را بچنگ آورد نه اینکه فقط مقاومت کند»، بنظر وی «چپ رادیکال برعکس، بجای واقعیت گرا بودن، با عصبانیت دست به هر نوع کاری می زند(۴)».

چپی آماده برای حکومت کردن این برتری را دارد که «در جا وفوری» با داشتن نیروهای رای دهنده و کادرهای فعال میتواند بسرعت حکومت را در دست گیرد. اما «طرد جناح راست» جایگزین برنامه و هدف نمی شود. به مجرد برنده شدن در انتخابات، این خطر وجود دارد که ساختارهای موجود (کشوری، اروپایی و بین المللی) سد راه خواسته های اعلام شده در دوره مبارزه انتخاباتی شود. این چنین بود که در ایالات متحده اوباما توانست ادعا کند که لابی های صنعتی و مخالفت های جمهوری خواهان موفق شدند اراده گرایی و امیدواری (Yes, We Can) را از بین برند که پایگاه وسیعی در اکثریت مردم داشت.

در کشور های دیگر دولتهای چپ گناه احتیاط کاری و ترسشان را به گردن « محدودیت های » « به ارث رسیده ای » انداختند که حوزه مانورشان را بسته تر کده اند (سطح بدهی ها، ضعف بخش صنعت در رقابت بین المللی و غیره). پیش از این در سال ۱۹۹۲ آقای لیونل ژوسپن نخست وزیر فرانسه چنین تحلیل کرده بود: « زندگی اجتماعی ما بر سر دو راهی عجیبی قرار گرفته. از یک طرف به حکومت (سوسیالیست) در مورد بیکاری، مشکلات زندگی، محرومیت اجتماعی، گسترش راست افراطی و ناامیدی چپ ایراد می گیرند. و از طرف دیگر به او اخطار می کنند که از سیاست اقتصادی - مالی ای دست برد ندارد که حل مسائل مورد اعتراض را مشکل می کند (۶) ». امروز ۲۰ سال بعد، این فرمول بندی تازه خود را از دست نداده است.

سوسیالیستها هر بار برای تشویق «رای مفید» دادن، چنین استدلال می کنند: اگر ما برنده نشویم جناح راست مجموعه از «فرمهای» لیبرالی- خصوصی سازی، کاهش حقوق سندیکائی، حذف هزینه های عمومی- را به اجرا در می آورد که نتیجه آن از بین رفتن تمام ایزارهایی است که برای اجرای یک سیاست بدیل لازم است. اما شکست های چپ ها نیز می تواند درس های خود را داشته باشد. برای مثال آقای هامون (سخنگوی حزب سوسیالیست فرانسه) قبول می کند که در آلمان» نتایج حزب سوسیالیست در انتخابات پارلمان آلمان (سپتامبر ۲۰۰۹) با (۲۳% آرا)، پائین ترین سطح در یک قرن اخیر رهبران این حزب را متقاعد کرد که نیاز به تغییر در سیاست هایشان دارند» (۷).

سوسیالیست های یونان بخود می بالند که بهتر از خاتم تاجر عمل کرده اند

بعد از شکست حزب سوسیالیست فرانسه در انتخابات ۱۹۹۳، و پیروزی محافظه کاران در انگلستان، یک «بازبینی نظری» ناچیز، در این احزاب در همان سطح آلمان بوجود آمد. بی شک بزودی در اسپانیا و یونان نیز چنین روندی به وقوع خواهد پیوست. بعید بنظر می رسد که این دولتهای سوسیالیست شکست آینده خویش را به حساب زیاد انقلابی بودن بگذارند... خانم النا پاناریتیس نماینده سوسیالیست یونان برای پشتیبانی از آقای پاپاندرو مقایسه دور از انتظاری را مطرح می کند: « ۱۱ سال طول کشید تا مارگارت تاجر رفرمهایش را به ثمر رساند. برنامه ما فقط ۱۴ ماه از عمرش می گذرد! (۸) » خلاصه کلام « پاپاندرو بهتر از تاجر» عمل کرده است.

برای خروج از این اوضاع لازم است که تمام شرائط لازم برای به زانو در آوردن نظام مالی جهانی مطرح شوند: حتی یک سیاست نسبتاً ساده، شامل رفرمهای نظیر کاهش بی عدالتی در پرداخت مالیات، پیشرفت نسبی قدرت خرید مزد بگیران، حفظ بودجه آموزش و پرورش و از این دست، با انبوه ساز و کار های پیچیده ای مواجه می شود که طی ۳۰ سال توسعه دولتها در چارچوب سرمایه داری سفته باز (دلال بازی) بوجود آمده است. گسست باتعداد قابل ملاحظه ای از آنها اجتناب ناپذیر است، گسستی که به معنی زیر سوال بردن نظم کنونی اروپا می باشد، که نتیجه سیاست هائی است که سوسیالیست ها به آنها گرویده بودند.

از جمله آنچه باید زیر سوال رود «استقلال» بانک مرکزی اروپا ست (که پیمان های اروپائی سیاست پولگریانه - مونتاریست - آنرا تضمین کرده و و برای هرگونه کنترل دموکراتیکی قرار داده اندش)، و یا قرارداد ثبات و توسعه (که در دوران بحران هر گونه کوشش در مبارزه با بیکاری را خفه می کند). به ایندو ضرورت افشای همکاری سوسیال دموکراتها و لیبرالها در پارلمان اروپا اضافه می شود (که منجر به پشتیبانی از کاندیداتوری آقای ماریو دراگی بانکدار سابق گلدمن ساکس به سمت رئیس بانک مرکزی اروپا شد) و همینطور لزوم بحث مبادله آزاد (که نظریه بنیادین پارلمان اروپاست) و نظارت و حسابرسی وامهای دولتی (با هدف پرداخت نکردن سوداگرانی که کشور های ضعیف تر ناحیه یورو را به مخاطره انداختند) (۹). اگر همه اینها را زیر سوال نبریم، چیزی تغییر نخواهد کرد.

حتی می توان گفت که از همان ابتدا شکست در انتظار ماست. به هیچ عنوان نمی توان گفت که آقایان هولاند در فرانسه، زیگمار گابریل در آلمان و ادوارد میلیباند در انگلستان موفق خواهند شد، در حالیکه اوباما، ژوزه لویز زاپاترو و پاپاندرو شکست خوره اند. تصور اینکه « وحدتی با برنامه ای بر پایه اتحاد سیاسی در اروپا» بتواند آنطور که آقای ماسیمو دالما ایتالیائی می گوید « ظهور ساختاری مترقی را تضمین کند (۱۰) » در بهترین حالت مثل آنست که با چشمان باز خواب ببینیم. با در نظر گرفتن وضع کنونی نیروهای سیاسی و اجتماعی، یک اروپای فدرال فقط می تواند به مستحکمتر شدن ایزارهای لیبرالی منجر شده و با دادن قدرت به نهادهای تکنوکرات، حاکمیت مردم را باز هم بیشتر تضعیف کند. مگر غیر از اینست که هم اکنون نیز پول و تجارت «فدرالیزه» شده است؟

به هر حال تا زمانیکه احزاب چپ میانه رو اکثریت رای دهندگان پیشرو را نمایندگی می کنند- چه بدلیل موافقت رای دهندگان با برنامه این احزاب و چه بدلیل اینکه در کوتاه مدت، این روند را تنها راه تعویض حکومت می دانند- نیروهای رادیکالتر (و طرفداران محیط زیست) مجبورند نقش سیاهی لشکریا نیروی کمکی آنها را بازی کنند. بین سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴، حزب کمونیست فرانسه با ۱۵ درصد آرا و ۴۴ نماینده مجلس و تشکیلاتی که دهها هزار فعال سیاسی را در بر داشت نتوانست در سیاست اقتصادی و مالی فرانسوا میتران تأثیر بگذارد. شکست باز سازی حزب کمونیست در ایتالیا، که زندانی اتحادش با احزاب چپ میانه رو بود نیز زیاد ستایش بر انگیز نیست. هدف این بود که به هر شکل از بازگشت برلوسکونی جلوگیری شود، با این وجود او بالاخره قدرت را در دست گرفت هرچند با کمی تأخیر.

در فرانسه جبهه چپ (با شرکت حزب کمونیست فرانسه) می خواهد به هر قیمت از بروز سرنوشتی مشابه جلوگیری کند. این جریان با آوردن فشار به حزب سوسیالیست فرانسه، امیدوار است که شاهد «تحول ژنیتیکی» آن باشد. در نظر اول اینکار یک توهم جلوه می کند. با این وجود اگر داده های دیگری بجز توازن قوا بین رای دهندگان و محدودیت های نهادها را وارد معادله نماید، می تواند از آزمون های تاریخی گذشته استفاده کند. برای مثال هیچ یک از دست آوردهای اجتماعی «جبهه مردمی» چون حق تعطیلات با حقوق، ۴۰ ساعت کار هفتگی، غیره... در برنامه (بسیار میانه رو) ای که در ماه مه ۱۹۳۶ انتشار یافت درج نشده بودند، این جنبش اعتصابات ماه ژوئن بود که این دستاوردها را به کارفرمایان و جناح راست فرانسه تحمیل کرد.

با این وجود تاریخ این دوره فقط در فشار جنبش مردمی بر احزاب چپ میانه رو و کم جرات خلاصه نمی شود. این پیروزی انتخاباتی «جبهه مردمی» بود که موجب پویایی شورش اجتماعی گردید و در کارگران این احساس را بوجود آورد که دیگر چون گذشته با دیوار سرکوب پلیسی و کارفرمایان مواجه نخواهند شد. آنها با دل و جرئت، به این مسئله نیز آگاه بودند که بدون فشار به احزابی که به آنها رای داده اند چیزی بدست نخواهند آورد. شرکت در انتخابات و بسیج عمومی، رفتن به پای صندوق رای و مقاومت در کارخانه، این همان دیالکتیک پیروزمندانه ای بود که به ندرت اتفاق می افتد. امروز اگر یک دولت چپ با چنین فشاری مواجه نشود، بسرعت در بند تکنوکراتهایی خواهد افتاد که به چیز دیگری غیر از لیبرالیسم عادت ندارند. تنها مشغله شان جلب نظر آژانس های رتبه بندی است، آنهم در شرائطی که همه می دانند که کشوری که در مسیر سیاست واقعا چپ قدم گذارد بلافاصله از طرف آنها رتبه اش را از دست می دهد.

همچون ستاره ای در حال مرگ، جمهوری برای آخرین بار آتش فشانی می کند

در نتیجه پرسش اینست، شجاعت و یا فرو رفتن در باتلاق؟ خطرهای دل و جرات داشتن را از صبح تا شب برایمان تکرار می کنند (انزوا، تورم، ویرانی). ولی خطر فرو رفتن در باتلاق چیست؟ کارل پلانی (Karl Polanyi) تاریخ دان در تحلیلی که از اروپای سالهای ۱۹۳۰ ارائه میدهد، چنین یادآوری می کند که «بن بست که سرمایه داری لیبرال خود را در آن قرار داد» در چندین کشور منجر به «رفرم اقتصاد بازاری شد که هزینه آن ریشه کن شدن تمامی نهادهای دمکراتیک بود» (۱۱). اکنون نیز سوسیالیست میانه رونی چون میشل روکار (نخست وزیر سابق) نگران است که سختی شرایط زندگی یونانی ها منجر به تعلیق دمکراسی در این کشور شود. او ماه گذشته چنین نوشت: «هیچ دولتی در یونان نمی تواند در مقابل خشم مردم، بدون یاری ارتش، مقاومت کند. این ارزیابی تاسف بار بی شک در مورد پرتقال یا ایرلند و یا کشورهای بزرگ تر نیز درست است، تا کجا جلو خواهیم رفت» (۱۲)

جمهوری ای میانه رو و معتدل علی رغم تلاش رسانه ها و نهادهای مختلف برای تزریق خون تازه ای به آن ناپایدار می نماید. مسابقه سرعتی بین سخت تر کردن سلطه جوئی لیبرال و آغاز یک گسست از سرمایه داری آغاز شده است. فرارسیدن این گسست هنوز دور بنظر می رسد. اما وقتی مردم دیگر به این بازی سیاسی که کارتهای آن از قبل مشخص شده، باور ندارند؛ وقتی شاهد آنند که دولت دیگر هیچ حاکمیتی ندارد؛ وقتی با شدت تمام خواهان برچیدن بانکها هستند؛ وقتی آنها بسیج می شوند هرچند بدون آنکه بدانند چگونه خشم خود را بنمایانند؛ همه این ها بدان معنی است که چپ هنوز زنده است.

۱ - متشکل از کمیسیون اروپائی، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین المللی پول

- ۱۹۲ Benoît Hamon, Tourner la page, Flammarion, Paris, 2011, pp. 14

-۳AFP, 4 septembre 2011

۴- قرانسوا هولاند ، وظیفه حقیقت گوئی

-۵Stock, Paris, 2006, pp. 91 et 206

۶ - لیونل ژوسپن « باز سازی چپ» لوموند ۱۱ آوریل ۱۹۹۲

-۷Benoît Hamon, Tourner la page, Flammarion, Paris, 2011, pp. 14- 19

۸ - رجوع به نوشته آلن سال « اودیسه پاپاندرو» لوموند ۱۶ سپتامبر ۲۰۱۱

۹ - بنوا هامون: « برای چپ غیر ممکن است که با رای فرانسوی ها به حکومت برسد و از آنها طلب پرداخت هزینه بحران مالی را نماید»

۱۰ - ماسیمو دالما: « پیروزی چپ در دانمارک طلوعه نوینی در اروپا. Le Monde, 21 septembre 2011»

۱۱ - کارل پلاننی، تحول بزرگ صفحات ۳۰۵ تا ۳۰۷

۱۲ - میشل روکار « سیستم بانکی که نیاز به باز نگری دارد» لوموند ۴ اکتبر ۲۰۱۱